

تو مسایه داشته باشد بده آچه نقره کم عیار ارزش دارد یعنی بده آچه نقره تقلبی ارزش دارد.

معلومست که اگر نقره تقلبی باشد آچه اش نیز تقلبی میشود پس آن خانه بده آچه دغل ارزش داشته است.

لیکن امیدوار باید بود که پس از مرگ تو هزار ارزد

امیدوار: تشدید میم بضرورت وزن و «وار» در اینجا ادات نسبت است.

بود: در اینجا بمعنی بودن است.

که: حرف بیان.

مرگ تو: اضافه لامیه و «مرگ» باکاف عجمی بمعنی موت و بضرورت وزن ضم «تو» اشباع شده و «واوی» متولد میگردد (واو رسمی) و مانند وار اصلی خوانده

محصول بیت: خطاب به یهودی میفرماید: اما باید امیدوار بود که بعد از موت تو به هزار می ارزد (از ظاهر فرمایش حضرت شیخ برمی آید که مراد از «هزار» هزار درم کامل عیارست) زیرا در بیت مقدار مسکوت عنه است یعنی اگر مثل تو خبیث و پلید از مسایگی برود به هزار درم سیم تمام عیار می ارزد.

حکایت

یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنا گفت فرمود تا جامه اش بستند و از ده بدر کردند سگان در قفای او افتادند خواست تا سنگی بردارد زمین یخ بسته بود عاجز شد گفت این چه حرامزاده مرد مانند که سنگ را گشاده اند و سنگ را بسته، امیر از غرقه بشنید و بختدید و گفت ای حکیم از من چیزی بخواه گفت جامه خود میخوام اگر انعام فرمائی

پیش امیر دزدان: اضافهها لامیه و مراد «تزدیک حرامیان» است.

تا: حرف تعلیل.

بستندند: باء حرف تأکید و «سندند» فعل ماضی جمع هائب یعنی گرفتند.

ده: بکسر دال و باهاء اصلی بمعنی قریه.

سگان: بعلت ذی حیاة بودن یا الف و تون جمع بسته شد.

در قفای: «در» حرف صله و «قفا» بفتح قاف بمعنی پشت است که بقارسی

حیره گویند یاحاء حطی.

تا: حرف تعلیل.

بسته: قسمی از فعل ماضی و یخ مبتدا و «بسته بود» خبر و «زمین» مفعول

مقدم خبرست.

خرافه: یضم غین و سکون راء بمعنی چارطاق است.
 محصول ترکیب: یکی از شعرا بتزد حرامیان رفت و دعا و ثنا گفت بیگ
 فرمود لباسهایش را بگرفتند و از قریه خارج کردند سگها به پشتش افتادند خواست
 سنگی بردارد تا بسگها بیندازد زمین یخ بسته بود از هجوم سگها عاجز ماند و گفت
 ایقان چه حرامزاده مردمانند که سگها را باز کرده و سنگها را بسته اند بیگ دزدان
 از چارطاق شنید و خندید و بشاعر گفت ای حکیم از من چیزی بخواه (از من بخششی
 طلب کن) شاعر گفت من لباس خودم را میخواهم اگر انعام فرمائی (اگر لباس خودم
 را بدهی عین احسانست).

بیت

امیدوار بود آدمی بخیرکسان

مرا بخیر تو امید نیست شرمسان

امیدوار: بتخفیف میم (بدون تشدید).

بخیر کسان: یاء حرف صله و «خیر کسان» اضافه لامیه.

مرا: «راء» حرف تخصیص.

بخیر تو: یاء حرف صله و «خیر تو» اضافه لامیه.

امید: بتشدید میم.

شرمسان: «شر» مفعول مقدم مرسان و «مرسان» فعل نهی مفرد مخاطب، از

رسانیدن و الف و تون ادات تعدیه است.

محصول بیت: آدمی (انسان) بخیر کسان (یا احسان خلق) امیدوارست. حاصل

اینکه انسان بخیرات و مبرات خلق امیدوارست. اما من بخیر تو امید ندارم ولی

بمن شر مرسان حاصل اینکه من از فایده و جایزه تو گذشتم فقط تو بمن ضرر و

زیان مرسان.

مصراع

رَضِينَا مِنْ نَوَالِكِ بِالرَّحِيلِ

رضینا: فعل ماضی، متکلم مع الغیر، از باب علم.

من: متعلق به رضینا.

نوالک: «نوال» بفتح نون بمعنی احسان و عطیه و «ک» مضاف الیه و محلا

مجرور.

بالرحیل: باء حرف جر متعلق به رضینا، و «رحیل» بروزن فعل اسمست

بمعنی کوچ (بسیار رفتن) که مصدرش رحلت بروزن نشدت میاید و حرف «من» در

اینجا بمعنی بدل است.

محصول مصراع: یعنی از احسان تو برفتن راضی شدیم. حاصل اینکه اگر

سلامت از اینجا بروم این برای من عطیه عظیمی است.

سالار دزدان را برو رحمت آمد جامه اش بفرمود و قبا پوستینی برو مزید کرد و درمی چند بداد

سالار دزدان را: «سالار» به بزرگ هرچیز سالار میگویند مثلاً «سپهسالار» (بزرگ سپاه) و خوانسالار (بزرگ خوان) و قس و «سالار دزدان» اضافه لامیه و «را» ادات تخصیص و مراد بزرگ حرامیانست.

برو: ضمیر «او» راجع بشاعراست.

قبای پوستینی: ترکیب مزجی ولیاس پوستینی را گویند که جلوش باز باشد و یاء حرف وحدتست کسانی که این ترکیب را باحرف عطف ایراد نموده‌اند از استعمال آگاه نبوده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

مزید: مصدر میمی است بمعنی زیاد.

محصول ترکیب: بزرگ دزدان را برآن شاعر رحمت آمد و لباسهایش را به او رد کرد و پوستینی و درمی چند برآن افزود.

حکایت

منجمی بخانه خود در آمد مرد بیگانه را دید با زن او بهم نشسته
دشنام داد و سقط گفت فتنه و آشوب برخاست صاحب‌دلی برین واقف
شد و گفت

منجمی: منجم اسم فاعلست از باب تفعیل و بکسی اطلاق میشود که زمان را بچند جا تقسیم کند چنانکه احمد داعی در عقود جواهر بنظم آورده. مصراع «منجم آنکه زمانی بچند پاره کند»، و یاء حرف وحدت.

بخانه خود: باء حرف صله و «خانه خود» اضافه لامیه.
درآمد: وارد شد.

مرد بیگانه: اضافه بیانی.

بازن او: باء حرف مصاحبت و «زن او» اضافه لامیه.

بهم نشسته: بهم نشسته.

سقط: بکلمات نامعتول گویند.

فتنه: بدشنام و سقط مترتبست.

آشوب: به فتنه عطف تفسیریست.

محصول ترکیب: منجمی بخانه خود وارد شد مرد بیگانه‌ای را دید که بازنش

بهم نشسته بحریرف فحش داد و سقط گفت پس فتنه و آشوب برخاست (غوغا بلند شد) صاحب‌دلی (احتمال دارد صاحب‌دل خود سعدی باشد) از این قصه آگاهی یافت و گفت.

تو یراوج فلک چه دانسی چیست چون ندانی که دو سرای تو کیست^۱

اوج: بفتح همزه در اینجا بمعنی بالا و اضافه اش به فلک لایه است.
سرای: در اینقبیل موارد بمعنی خانه است.
محصول بیت: خطاب به منجم میگوید: تو چه میدانی که در بالای فلک چه هست چونکه نمیدانی در خانه تو چه کسی است (آنکه در سطح زمین و در شهر خود و در محل خود باشد و نداند که در اینجاها که هست پس چگونه احوال و اطوار کواکب را که در فوق سما واقع شده اند خواهد دانست یعنی البته نخواهد دانست).

حکایت

خطیبی گریه الصوت خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد بی فایده برداشتی گفتی غراب البین در پرده العنان اوست یا آیت

« اِنَّ اَنْكَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ : در شان او

خطیبی: یاء حرف وحدت.

گریه الصوت: یعنی قبیح الصوت و زشت آواز.

خوش آواز: وصف ترکیبی است بمعنی حسن الصوت.

پنداشتی: یاء حرف حکایت بمعنی ظن میگرد.

فریاد بی فایده: اضافه بیانی.

برداشتی: یاء حرف حکایت، یعنی فریاد میگرد.

گفتی: یعنی صوتش را شنیدی و گفتی.

نعیب: بفتح نون و بکسر عین و یسکون یاء بروزن فعل بمعنی آواز کلاغ،

نعیب، ینعیب نعیا و نعیا و نعباناً از باب فتح و ضرب مستعملست. حاصل اینکه یاواز کلاغ گویند.

غراب البین: «غراب» کلاغ در رنگ است که عرب با آن تطیر^۲ و تشوم کند

زیرا عادت عربست وقتی که بسفر یا بمهمی ویابه مصنعتی اقدام کند اگر این

کلاغ در راه دیده شود و بطرف راست پرواز کند بقال نیک و مبارک گرفته بکارش

ادامه میدهد و اگر بجانب چپ پرواز کند بقال بد و نسامبارک گرفت و برمیگردد و

بخانه اش میرود و «بین» بفتح باء از اضداد و در وصال و فراق مستعملست ولی چون

از ظاهر عبارت ثنات مفهوم میشود پس در اینجا بمعنی فراقست.

۱- در مصراع دوم ایهام وجود دارد یعنی میدانی که مرد بیگانه ای در خانه تست (مرد بیگانه را در خانه ات نمی بینی) و یا اینکه میدانی زنت که در خانه تست زن بدکاره میباشد (بدکاره بودن زنت را نمی بینی).

۲- تطیر بر وزن فعل مع، فال بدگرفتن و در اصل تطیر دل گرفتن مرغست و آنرا عرب بقال بد میداند (ورسک آمدراج).

الحنان: درچنین موارد بمعنی پرده آوازست.
یا: حرف عطف.

ان: حرفست از حروف تشبیهة بالفعل.

انکر: اسم تفضیل بمعنی زشت و بد، و اضافه اش به اصوات لامیه است.
لصوت الحمیر: لام ادات تأکید و «صوت الحمیر» ترکیب اضافی و لفظاً مرفوع، خبر ان.

شان: در اینجا بمعنی حال است.

محصول ترکیب: خطیبی بدآواز خود را خوش آواز ظن میکرد و فریاد و فغان بیفایده مینمود و گوئی پرده الحان غرابالبین در آواز اوست (آوازش مانند آواز غرابالبین بود) و تو گوئی که آیه مذکور در شان او نازل گردیده

إِذَا نَهَقَ الْخَطِيبُ أَبُو الْفَوَارِسِ لَهُ صَوْتُ يَهْدُ صَطَّخَرَ فَارِسِ

اذا: ادات شرط.

نهق: فعل ماضی، مفرد مذکر غائب، و بمعنی عرعر حمارست.

خطیب: فاعل و لفظاً مرفوع.

ابوالفوارس: لفظاً مرفوع و بدل از خطیب و یاعطف بیان و در اصل

«ابوالفوارس» کنیت شیر است اما در اینجا مراد حمار میباشد بقرینه نهق.

له صوت: جمله اسمیه جواب «اذا» است.

یهد: فعل مضارع، مفرد مذکر غائب، بمعنی خراب میکند و جمله فعلیه

صفت «صوت» است.

اصطخر فارس: «اصطخر» در مملکت فارس اسم حصار محکمی است و مقول

به صریح «یهد» و اصطخر فارس اضافه لامیه است و باید صاد و سین را ساکن خوانند تا ناموزون نشود.

محصول بیت: هر وقت که خطیب ابوالفوارس نهاق کند (مانند حمار عرعر

نماید) صوتی دارد که قلعه اصطخر را در فارس هدم میکند (خراب میکند) زیرا صوت شدید در هدم بنیان تأثیر خاصی دارد چنانکه در شرح مواقف در بحث اصوات مذکورست.

مردمان ده بعلت جاهی که داشت بلیتش می کشیدند و اذیتش

مصلحت نمی دیدند تا یکی از خطبای آن اقلیم که باوی عداوت

نمائی داشت باری به پرسیدن او آمده بود گفت ترا خوابی دیده ام

خیر باد گفت چه دیده گفت چنان دیدم که ترا آواز خوش بود و

مردمان از نفست در راحت بودند خطیب اندرین لختی بیندیشید و

گفت چه مبارک خوابست که دیدی که مرا بر عیب خویش مطلع

گردانیدی معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از نفسم در رنجند

توبه کردم ازین پس که نخوانم مگر باهستگی

مردمان ده: اضافه لامیه.

بعلت جاهلی: یاء حرف مصاحبت و «علت جاء» اضافه لامیه (بعلت منصب خطابت) و یاء حرف وحدت.

بلیت: بمعنی بلا و «اذیت» نیز بهمان وزن بمعنی «اذا» است.
تاء حرف انتہا.

خطبای آن اقلیم: خطبای جمع خطیب و اضافه اش به «آن اقلیم» لامیه است.

که یاوی: «که» حرف رابط صفت و یاوی یعنی باخطیب مذکور.

عداوت پنهانی: اضافه بیانی.

آواز خوش: اضافه بیانی.

نقست: بحركات مراد کلامست.

لغتی: یعنی یکپاره و یاء حرف وحدت است.

آواز ناخوش: اضافه بیانی.

در رنجند: «در» حرف ظرف و یاء حرف تأکید و «رنج» اسمست بمعنی الم،

وتون و دال ادات جمع (دررنج هستند) و یا «رنجند» فعل جمع مضارع غائب باحرف

تأکید (میرنجند) لیکن این قول خالی از وزن نیست.

مگر: بمعنی الا.

محصول ترکیب: املده بعلت منصبی که داشت (بسبب داشتن منصب خطابت)

بلايش را میکشیدند و اذیت کردندش را مصلحت نمی دیدند تا یکی از خطبای آن

اقلیم که با او عداوت پنهانی داشت بزیارتش آمد (بأحوال پرسی او آمده بود) بخطیب

بدآواز گفت ترا خوابی دیده ام خیر باد گفت چگونه دیده ای، جواب داد چنان دیدم

که ترا آوازی خوش بود و خلق از کلامت در راحتی بودند خطیب کسی بنظر رفت

سپس گفت خواب مبارکیست که دیده ای و مرا بعیبم مطلع نمودی و معلوم شد که

آواز ناخوش دارم و خلق از آوازم در زحمتند توبه کردم که دیگر خطبه نخوانم

مگر به آرامی.

قطعه

از صحبت دوستان برنجم کا خلاق بدم حسن نمسایند

صحبت دوستان: اضافه مصدر بمنعول و یا بفاعلش است.

برنجم: این صیغه باس و فعل متحمل است اگر اسم باشد باء حرف ظرفست

بمعنی «در الم و در زحمت» و اگر فعل باشد یاء حرف استمرار بمعنی «میرنجم»

ولکل وجهه.

پس کسی که بگوینده «برنجم اسمست» دخل کرده خودش مسخولست. (رد

سروری)

مصراع ثانی در مقام تعلیل است.

که: حرف تعلیل.

اخلاق بدم: اضافه بیانی و میم درمعنی مقید به فعل «نماید» میباشد.

حسن: بفتح سین بمعنی زیبا.

نمایند: فعل مضارع، جمع غائب (تشان میدهند) متعدیست از «نماییدن».

بیت ترکی

دوست عیبم ستر ایدر دشمن بمنی آگاه ایدر

خوبدر یانمده احبابمندن اعدالربنم*

محصول بیت: از صحبت دوستانم در رنج و آلم هستم و یامیرنجم زیرا اخلاق

بد مرا (خوی و عادات بدم را) بمن زیبا مینمایند.

عیبم هنر و کمال بینند خارم گل و یاسمن نمایند

محصول بیت: عیبم را هنر و کمال می بینند و یانشان میدهند و خار را بمن

گل و یاسمن نشان میدهند (از کثرت محبتشان عیوب زشتم را زیبا نشان میدهند).

کو دشمن شوخ چشم چالاک تا عیب مرا بمن نمایند

کو: بضم کاف عربی ادات استفهام.

دشمن شوخ چشم: اضافه بیانی و اضافه «چشم» به «خاک» یاز بیانیهست،

و «شوخ چشم» وصف ترکیبی بمعنی گستاخست.

چالاک: در اینجا بمعنی بی پرواست.

دشمن: باید بمعانی اسم جنس و یا اسم جمع ملحوظ باشد تا بافعلی که در

ردیف واقعست مطابق و موافق باشد.

تا: حرف تعلیل.

عیب مرا: اضافه لامیه و مفعول صریح فعل «نمایند».

بمن: باء حرف صله و «من» مفعول غیر صریح فعل «نمایند».

محصول ترکیب: کو دشمن بی پروا و گستاخ تا عیبم را بمن نشان دهد (حجاب

نکرده آنچه بزبانش میاید بی پروا بگوید).

حکایت

یکی در مسجد سنجاریه بتطوع بانگ نماز گفتی باوازی که مستمعان را ازو نفرت بودی و صاحب مسجد امیری بود عادل و نیکو سیرت نخواستش که دل آزرده گردد گفت ای جوانمرد این مسجد را مؤذنان قدیمند که هر یکی را پنج دینار ادرارست و تو را ده میدهم تا بجای دیگر روی برین اتفاق افتاد و پرفت بعد از مدتی پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند بر من حیف کردی که

* محصول بیت ترکی: دوست عیبم را میپوشاند و دشمن آگاهم می سازد در نزد من دشمنان دوستانم بهتر است.

(نقل از حاشیه شعر از حامی)

پده دینسارم ازین بقعه روان کردی آنچه که رفته‌ام بیست دینارم
میدهند که جای دیگر روم قبول نمیکنم امیر بختدید و گفت زینهار
نستانی که به پنجاه دینار هم راضی شوند

مسجد سنجاریه: تقدیرش «قصیه سنجاریه» است و «سنجار» بکسر سین قصیه
زیبائی است در جانب بغداد قریب موصل لیکن اکنون مشرف بخرابیت.

تطوع: مصدر از باب تفعیل بمعنی پی‌اجرت.

بانگ نماز: یعنی اذان.

بآوازی: یا حرف مصاحبت و یا حرف وحدت.

نخواستش: «نخواست» فعل نفی ماضی، فاعلش ضمیر مستتر راجع به امیر است

وشین ضمیر متصل منصوب راجع بمؤذن میباشد.

گفت: امیر گفت.

ادرا: بمعنی وظیفه.

روی: فعل مضارع، مفرد مخاطب.

بقعه: بمعنی تکه زمین اما در اینجا مراد مسجد مذکور است.

نستانی: فعل نفی استقبال، مفرد مخاطب.

محصول ترکیب: یکنفر در مسجد سنجاریه رایگان ویلاجرت اذان میگفت

بآوازی که مستمعان از شنیدنش نفرت داشتند (از آوازش نفرت داشتند) و صاحب

مسجد بگی عادل و نیک خلق بود و نمیخواست که دل‌آزرده شود بگ گفت ای جوانمرد

این مسجد مؤذنان قدیمی دارد که هر یک پنج دینار ادرا و وظیفه دارند اما بتو ده

دینار میدهم تا اینکه بجای دیگر بروی براین حال اتفاق کردند یعنی ده دینار را

قبول کرد و برفت بعد از مدتی بنزد بگ آمد و گفت ای خداوند بمن ظلم کردی که

مرا از این بقعه به بقعه دیگر فرستادی زیرا به‌معلی که رفته‌ام بیست دینار میدهند

تا بجای دیگر روم قبول نمیکنم بگ بختدید و گفت زینهار قبول مکن که به پنجاه

دینار هم راضی خواهند شد.

به تیشه کس نخرشد ز روی خارا گل

چنانکه بانگ درشت تو میخراشد دل

تیشه: ماطور و کلنگ و تیشه دوسر را گویند و در اینجا مراد تیشه دوسر

است.

نخرشد: فعل نفی مستقبل، مفرد غائب، بمعنی «نمیخراشد و نمی‌کند» و در

اینجا بهر دو معنی مسأست.

خارا: در اینجا بمعنی سنگ سیاه.

بانگ درشت تو: اضافه بیانی و «درشت» بضم دال و را بمعنی بزرگ و

مقابل ملایم و اضافه درشت به «تو» لامیه است.

میخراشد: فعل مضارع، مفرد غائب.
محصول بیت: هیچکس باتیشه گل را از روی سنگ سیاه آنچنان نمیخراشد و نمی‌کند که آواز ناملایم و ناساز تو دلها را میخراشد.
 حاصل: صدای دلخراشی که از روی سنگ خارا در نتیجه حرکت تیشه بلند میشود آنچنان دل را نمیخراشد که صدای ناملایم و ناهموار تو میخراشد قائل فعل میخراشد ضمیر راجع به «آن‌که» است و مفعولش «دل» میباشد.

حکایت

**ناخوش آوازی بیانگ بلند قرآن همی خواند صاحب‌دلی برو بگذشت
 و گفت تو را مشاهره چندست گفت هیچ گفت پس این زحمت بخود
 چرا میدهی گفت از بهر خدا میخوانم گفت از بهر خدا مخوان**
مشاهره: بوظیفه‌ای گویند که ماه به‌ماه تمیین گردد زیرا در هر بی شهر بمعنی ماه است.

محصول ترکیب: شخصی که آواز ناخوش و ناساز داشت با صدای بلند قرآن میخواند صاحب‌دلی (اکثراً احتمال میرود مراد از صاحب‌دل خود حضرت شیخ سعدی باشد) از کنار او بگذشت و گفت هر ماه چند وظیفه میگیری گفت هیچ گفت پس این زحمت را بخود چرا میدهی جواب داد بخاطر خدا میخوانم گفت بخاطر خدا مخوان (ترا بخدا مخوان) یعنی نتواندنت از برای خدا باشد در کلام ایهام است، فتدبر.

گر تو قرآن بدین نمط خوانی بپری رونق مسلمانی

نمط: بفتح نون و میم بمعنی اسلوب است.
خوانی: فعل مضارع، مفرد مخاطب. در چنین افعال یاء را یاء خطاب گفتن زایدست زیرا این قبیل افعال باعتبار ضمیر یاء افعال خطاب شده‌اند، پس یاء را افراد بالذکر کردن امر زایدست. (رد سروری و شمعی)
بپری: فعل مضارع، مفرد مخاطب. باء استقبال را عجم مکسور اما روستائیان مضموم خوانند پس کسانی که بضم خوانده‌اند روستائی بوده‌اند. (رد شراح جمیعاً)
رونق: بمعنی حسن و لطافت و اضافه‌اش به «مسلمانی» لامیه و یاء مسلمانی حرف مصدرست.

محصول بیت: اگر تو قرآن را با این اسلوب و طریق بخوانی لطافت و صفای مسلمانی را از آله می‌کنی حاصل این که در مسلمانی عرض و نام و ناموس نمی‌گذاری و همه را یکسره بباد میدهی.

پایان باب چهارم

باب پنجم در عشق و جوانی

باب پنجم در عشق و جوانی

باب پنجم در بیان عشق و جوانی است.

حکایت

حسن میمندی را گفتند سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد که هر یکی بدیع جهانند چگونه است که باهیچ یک از ایشان میلی و محبتی ندارد چنان که باایاز که او را زیاده حسنی نیست. گفت هرچه در دل فرود آید در دیده نکو نماید

میمندی را: «راء» ادات مفعول.

بنده صاحب جمال: اضافه بیانی.

که: حرف رابط صفت.

بدیع: بمعنی غریب و عجیب و اضافه بدیع به جهان لامیه است.

باهیچ: «باء» حرف صله.

میلی و محبتی: یاءها حرف تنکیر است.

حسنی: یاء حرف تنکیر.

در دل: «در» حرف صله.

فرود آید: بمعنی داخل شود یعنی هرچه بدل داخل شود و مقبول خاطر گردد.

در دیده: «در» حرف صله و مراد «بدیده» است.

نکو: معروف.

نماید: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی مبنی للمفعول (دیده میشود).

مقصود ترکیب: از حسن میمندی وزیر سلطان محمود سؤال کردند که سلطان

محمود چندین بنده صاحب جمال دارد و هر یک از آنان بدیع جهانند (هر کدام یکتای

عالمند) چرا باهیچ یک از آنان مانده ایاز میل و محبت ندارد در صورتیکه ایاز را

چندان حسنی نیست (صاحب جمال نیست) سبب اینهمه انجذاب و تودد چیست؟

میمندی جواب داد هرچه بدل فرود آید و دل نسرا قول کند بچشمه زیبا آید محبت

ایاز نیز بدل پادشاه راه یافته که بچشمش شیرین میاید.

کسیکه یاءهای مبنی و محبتی و حسنی را یاء وحدت اعتبار کند قابل اعتبار

نیست. (رد شمع)

مثنوی

گر همه بد کند نکو باشد

هر که سلطان مرید او باشد

محصول بیت: هر کسی که سلطان مریدش باشد یعنی طالب او باشد اگر تمام کارهایش بد هم باشد نیکو نماید یعنی بچشمش زیبا آید.
کسانیکه در اول این نظم بجای مثنوی بیت تو شته اتد اصلا تشخیص نداشته اند.
(ردابن سیدعلی و سروری)

و آن که را پادشاه بیندازد گشش از خیل و خانه ننوازد

خیل: در فارسی بمعنی طایفه و قبیله است در بعضی از نسخ «خیلخانه» با اضافه واقعست بمعنی «جماعت و وابستگی»
ننوازد: فعل نفی مضارع مفرد غائب از توازیدن.
کسانیکه از نواختن گفته اند یا حوال اشتقاق آشنا نبوده اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

محصول بیت: اما کسی را که پادشاه بیندازد یعنی رد کند از جماعت و توابعش کسی او را ننوازد (رعایت نکند) حاصل اینکه کسیکه مردود پادشاه باشد مردود عموم است زیرا «الناس علی دین ملوکهم» پس قبول مردم بودن موقوف بقبول پادشاه است.

قطعه

کسی بدیده انکار اگر نگاه کند نشان صورت یوسف دهد بناخوبی

کسی: یاء حرف وحدت.

بدیده: یاء حرف مصاحبت.

دیده انکار: اضافه بیانی.

نشان صورت یوسف: اضافه لامیه.

بناخوبی: باء حرف مصاحبت و «نا» حرف توصیف نفی و «یا» حرف مصدر.
محصول بیت: اگر کسی با چشم انکار نظر نماید یعنی بامحبت نگاه نکنند و با چشم دل التفات ننماید نشان صورت حضرت یوسف را که اینهمه به حسن و جمال مشهور است به ناخوبی دهد یعنی حسن و جمال حضرت یوسف را بناخوبی وصف کند.

«نشان» مفعول صریح مقدم فعل دهد و «بناخوبی» مفعول غیر صریح آنست.

وگر بچشم ارادت نگه کند در دیو فرشته ایش نماید بچشم گروبی

وگر: واو حرف عطف و «گر» ادات شرط معطوف به سابق.

بچشم ارادت: «با» حرف مصاحبت و «چشم ارادت» اضافه بیانی.

در دیو: «در» حرف صله و «دیو» بمعنی شیطان است.

فرشته ایش: «فرشته» باهاء رسمی که بفارسی ملك و سروش گویند وهمزه

حرف مجتلبه است و «یام» حرف وحدت و ضمیر شین راجع به «کسی» که فاعل فعل «نگه کند» است.

نماید: فعل مضارع مفرد قائب بمعنی مبتی للمفعول یعنی دیده میشود و فاعلش ضمیر راجع به دیوست.

بچشم: باء حرف صله و «شین» سابق از جهت معنی مقید به چشم می باشد در تقدیر «بچشمش».

کروبی: بفتح کاف و بضم رام مشدد ملائکه مقربین است. در شرح موافق با تخفیف رام نوشته شده پس در اینجا تشدید بضرورت وزن است و در زبان عوام از تحریفاتست و صف فرشته می باشد.

محصول بیت: و اگر کس مذکور با چشم ارادت و محبت بدیو نظر نماید بچشمش قرشاً کروبی دیده میشود.

حاصل اینکه اگر بشخص بدشکل با چشم مودت و محبت نظر کنی بچشمست یوسف ثانی جلوه می کند و برعکس اگر بصاحب جمالی با چشم انکار نظر کنی بچشمست از اقیح الناس می آید.

کسانیکه چشم را به کروبی اضافه نموده اند اعمالی نموده اند. (رد ابن سید علی و سروری)

حکایت

گویند خواجه را بنده نادر الحسن بود و یا او برسپیل مودت و دیانت نظری داشت یا یکی از دوستان گفت دریغ اگر این بنده با چنین حسنی و شمائلی که دارد زبان دراز و بسی ادب نبودی. گفت ای برادر چون اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار عاشقی و معشوقی در میان آمد مالکی و مملوکی برخاست

خواجه: لفظ مشترکیست مستعمل مابین وزراء و بازرگانان و کسانیکه تعظیمشان واجبست.

خواجه و بنده: یام ها حرف وحدتست و همزه ها حرف توسط.

کسانیکه همزه ها را حرف وحدت دانسته اند از فارسی بی خبر بوده اند. (رد

ابن سید علی)

نادر الحسن: نادر در اینجا بمعنی بی نظیر است.

نظری: یام حرف تنکیر.

کسیکه یام را حرف وحدت گفته اصابت نکرده. (رد شمس)

پایکی: «باء» حرف صله.

شمائل: بفتح شین جمع شمال بکسر شین بمعنی خنق و خوی اما در اینجا

مطلقاً عبارت از جمال است.

که: حرف رابط صفت.

زیان‌دراز: وصف ترکیبی.

اقرار دوستی: اضافه مصدر بمفعولش.

توقع خدمت: اضافه مصدر بمفعولش.

عاشقی و معشوقی و مالکی و مملوکی: یاءها حرف مصدرست.

محصول ترکیب: حکایت کنند که خواجه‌ای را بنده‌ای بود فایق‌الجمال که

بطریق محبت و دیانت به آن بنده نظر میکرد یعنی نظرش نسبت بوی حقیقی بود

نه نفسانی. روزی خواجه بوجه شکایت به یکی از دوستان گفت کاش این پسر که

صاحب اینهمه حسن و جمال است زبان دراز و بی‌ادب نبود. آن دوست گفت ای

برادر چون اقرار دوستی و محبت کردی امید حرمت و خدمت از او مدار تا عاشقی و

معشوقی بمیان آمد مرتبه خواجه‌گی و بتدگی از میان برخاست و بلکه قضیه معکوس

گردید چنانکه از ابیات قطعه زیر مفهوم است:

قطعه

خواجه یا بنده پری رخسار چون درآید بازی و خنده

خواجه: مبتدا و خبرش بیت ثانی و این بیت مرهون آست.

یا بنده پری رخسار: «یا» حرف مصاحبت و «بنده پری رخسار» اضافه بیانی

و پری رخسار وصف ترکیبی است بمعنی پری‌رو.

ببازی: باء حرف صله و «بازی» با یاء اصلی معروف.

خنده: اسم مصدرست.

محصول بیت: چون خواجه یا بنده پری رخسار به بازی و خنده درآید یعنی

بمقام مصاحب جانی تنزل کند.

چه عجب‌گر چو خواجه ناز کند وین‌گشید بار ناز چون بنده

ناز کند: فاعلش ضمیر راجع به بنده است.

وین: اشاره بخواجه است.

گشید: فاعلش ضمیر راجع به خواجه است.

بار ناز: اضافه بیانی.

محصول بیت: چون خواجه با بنده‌اش بی‌تکلف باشد (بطریق استفهام انکاری

میفرماید) چه عجب یعنی عجب نیست اگر بنده مانند خواجه فخر و ناز نماید و

این خواجه مانند بنده بار ناز بکشد (در چنین صورت اگر بنده آقایی کند عجب

نیست) در بعضی از نسخ این بیت واقع شده است:

غلام آبکش باید و خشت‌زن بود بنده نازنین مشت‌زن

آبکش: وصف ترکیبی است بمعنی آب‌کشنده (سقا).

خشت‌زن: وصف ترکیبی است بمعنی خشت‌زننده و مراد خدمتکار است

«خشت» بکسر و ضم خاء جایزست اما در اینجا با ضم است.
 مشت‌زن: باز وصف ترکیبی است چنانکه سابقاً بیان شد.
 محصول بیت: جنس غلام باید سقا و خشت‌زن باشد یعنی تباہ از جنس دلبر
 باشد زیرا غلامی که با تاز باشد به خواجه خود مشت میزند یعنی احترام خواجه
 خود را نگاه تمیدارد.
 کسیکه این بیت را بشکل ثر نوشته از اوزان بی‌خبر بوده است. (رد شمس)

حکایت

پارسایی را دیدم بمعیت شخصی گرفتار و رازش از پرده برملا
 افتاده چندان که ملامت دیدی و غرامت کشیدی ترک تصابی نکردی
 و گفتی

پارسایی را: «یاء» حرف وحدت و «راء» ادات مفعول.
 شخصی: «یاء» حرف وحدت (شیخ در تعبیر شخص ایهام نموده، فتدبر).
 ملا: بفتح میم ضد خلاست (اشکارا).
 غرامت: در اینجا بمعنی عذاب و الم است.
 ترک تصابی: اضافه مصدر بمنعولش می‌باشد «تصابی» بمعنی اشتیاق و
 محبت است.
 نکردی و گفتی: یعنی عشق و محبت را ترک نمی‌کرد و می‌گفت بآنها جمیعاً
 افاده حکایت میکنند.

محصول ترکیب: عابدی را دیده که بمعیت کسی گرفتار و مبتلا و چون قادر
 به کتمان آن نبوده راز محبت و عشقش برملا افتاده بود (بعالم فاش شده بود)
 هر اندازه که از دوستان و رفقا ملامت و جفا میدید و عذاب و محنت میکشید ترک
 تصابی جانان نمی‌کرد و میگفت:

قطعه

کوتاه نکم زدامنت دست و ر خود بزنی بتیغ تیزم

کوتاه: مخفف کوتاه و بمعنی قصیر و کوتاه است.
 محصول بیت: ایدوست از دامن تو دستم را کوتاه نمی‌کنم (دست بردار
 نیستم) و اگر با تیغ بران مرا بزنی (با تیغ بران پاره پاره‌ام کنی) دست از دامن
 و دل از محبت تو بردارد.

بعد از تو ملاز و ملجام نیست هم در تو گریزم او گریزم

بعد از تو: غیر از تو.
 ملاز و ملجام: هر دو اسم مکان بمعنی پناهگاه.
 گریزم: فعل مضارع متکلم و حده (فرار کنم).

در تو: «در» حرف صله است بمعنی «باء».

محصول بیت: ای جاتان بغیر از تو پناهگاه ندارم اگر از قهر و خشم تو فرار کنم یاز بتو پناهنده میشوم. حاصل اینکه در دنیا بغیر از تو کسی را ندارم.

**باری ملامتش کردم و گفتم عقل تقیست را چه شد که نفس خسیس
برو غالب آمد زمانی بفکرت فرو رفت و گفت**

باری: یاء حرف وحدت.

عقل تقیس: اضافه بیانی.

نفس خسیس: اضافه بیانی «خسیس» بمعنی پست است.

بفکرت: باء حرف صله.

محصول ترکیب: باری من عاید را ملامت و لوم کردم و گفتم ای شیخ بعقل

سلیم تو چه شد که نفس خسیست بر آن غالب آمد زمانی بفکر فرو رفت و گفت:

قطعه

هر کجا سلطان عشق آمد نماند قوت بازوی تقوی را محل

سلطان عشق: اضافه بیانی. به «عشق» سلطان گویند بجهت غالب بودن بر عقل.

قوت بازوی تقوی را: به ترتیب اضافه لامیه و بیانی و «را» ادات تخصیصی

است.

محل: بمعنی مکان است.

محصول بیت: بهر کجا که پادشاه عشق آمد در آنجا محلی برای قوت بازوی

تقوی نماند یعنی عشق و تقوی بیکجا جمع نمی شوند چون عشق بمیان آید تقوی از میان برخیزد.

«محل» فاعل فعل نماند است، فتدبر.

پاك دامن چون زید بیچاره اوفتاده تا گریبان در وحل

پاك دامن: وصف ترکیبی است (طاهر الذیل) یعنی دور از معصیت.

چون: با واو اصلی ادات استقهاست بمعنی کیف.

زید: بکسر زاء و بفتح یاء فعل مضارع مفرد غائب از زیدن بمعنی زندگی

می کند و معاش می نماید.

کسانیکه از زیستن گفته اند خطا کرده اند. (رد شراح جمیعاً)

بیچاره: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و فاعل فعل زید.

کسیکه همزه را حرف وحدت گفته زاید گفته است. (رد شمعی)

اوفتاده: با واو اصلی صفت بیچاره است تقدیرش «بیچاره ای که اوفتاده

باشد» بطریق حذف و ایصال ترك شده.

تا: حرف انتها.

گریبان: بکسر کاف هجمی و راء بمعنی یقه.

ث: حرف الصاق.

وحل: بفتح واو و حاء حطی بمعنی گل قرم و یا تلاق.

محصول بیت: عابد عاشق میگوید آن بیچاره ای که تا گریبان به گل و باتلاق فرو رفته چگونه میتواند پاک دامن زندگی کند یعنی کسیکه به آرزوی طبع و هوای عشق افتاده چگونه میتواند راه تقوی به پیماید.

حکایت

یکی را دل از دست رفته بود و ترك جان گفته و مطمح نظر او جای خطرناك و ورطه هلاك نه لقمه که متصور شدی که بکام آید و یا مرغی که در دام افتد

یکی را: «را» حرف تخصیص.

دل از دست رفته بود: یعنی عاشق شده بود.

ترك جان گفته: «ترك جان» اضافه مصدر بمفعولش و مفعول مقدم «گفته»

بمعنی ترك جان گفته بود از زبان و دل و یا امکان دارد «گفته» مجازاً بمعنی «کرده» باشد، فتدیر.

مطمح نظر: اضافه لامیه «مطمح» بفتح دو میم اسم مکانست از باب فتح محل

مرتفع را گویند پسر «مطمح نظر» کنایه از افتادن چشم است بمحل مرتفع.

جای خطرناك: اضافه بیانی «خطرناك» بمعنی خوفناك و جای ترس آور.

مطمح: مبتدا.

جای: خبر آن.

ورطه هلاك: اضافه بیانی است زیرا «ورطه» بمعنی هلاك است و جایزست

که «ورطه» کنایه از گرداب باشد که بمریی «در دور» گویند.

لقمه: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

کسیکه بهمزه حرف وحدت گفته وحدت را نمیدانسته است. (رد شمعی)

که: حرف رابط صفت.

متصور شدی: یاء حرف حکایه.

که: حرف بیان.

بکام: «باء» حرف صله و «کام» با کاف عربی بمعنی دماغ و چانه مقصود

دهانست.

کسانیکه با کاف عجمی ضبط کرده اند خطا نموده اند. (رد شراح جمیعاً)

مرغی: «یاء» حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

محصول ترکیب: یکی را دل از دست رفته بود یعنی عاشق شده و ترك جان

گفته بود (میگفت اگر در راه جانان بمیره مردنم بهترست) زیرا محبوبه اش شاهزاده

بود و بهمین علت است که فرموده «مطمح نظر او جای خطرناك و ورطه هلاك» و

لقمه‌ای نبود که بکام او آید و از آنمرضهائی نبود که بدام افتادش ممکن و متصور شود حاصل اینکه دوست داشتن چنین شاهزاده عالی جناب از وظیفه و عهده‌اش خارج بود.

چو در چشم شاهد نیاید زوت ^{بیت} زر و خاک یکسان نماید پرت

در چشم: «در» حرف صله.

شاهد: در اینجا بمعنی محبوب است.

نیایده: نمی‌آید یعنی بچشمش دیده نمیشود.

نمایده: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی مبنی للمفعول یعنی دیده میشود.

پرت: در اینجا بمعنی نزد است مانند «عند» عربی.

محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید چون زر و سیم بچشم شاهد نیاید

یعنی اگر دلبر بمال اعتبار و التفات نکند زر و خاک در نزد تو یکسان نماید زیرا

آنوقت زر و سیم وسیله حصول پیراد نمیشود.

یاران بنصیحتش گفتند که ازین خیال محال تجنب کن که خلقی
هم بدین هوس که تو داری اسیرند و پای در زنجیر بنالید و گفت

بنصیحتش: یعنی بطریق نصیحت.

خیال محال: اضافه بیانی.

تجنب: مصدر از باب تفعل بمعنی تبعد و احتراز است.

که: حرف تعلیل.

خلق: یاء حرف وحدت.

هم: حرف عطف.

بدین: بام حرف صله و دال بدل از همزه است.

هوس: در بعضی از نسخ بجای «هوس» «گنه» واقعست کانه که دوست داشتن

عالی جناب گناه است.

که: حرف رابط صفت.

محصول ترکیب: یاران و دوستان بطریق نصیحت بعاشق بیچاره گفتند از

این خیال محال تبعد و احتراز کن یعنی ازین اوهام و افکار زائد دوری نما که

غیر از تو جمعی هم پایین سودا که تو داری یعنی بدردی که تو گرفتار شده‌ای گرفتار

و اسیرند و پای در زنجیر و در عشق ثابت و برقرار حاصل اینکه غیر از تو چند

نفر دیگر بعشق این شاهزاده بزرگوار گرفتار شده و سرشان بلاها آمده ولی

بمقصودشان نرسیده‌اند پس ترك این هوس اولی و احراست چون این نصیحت

بشنید گریه کرد و گفت:

قطعه

دوستان گو نصیحتم مکنید که مرادیده بر ارادت اوست

دوستان: منادی. حرف ندا معذوفست.

گو: فعل امر مقرر مخاطب است بطریق خطاب عام.

مکنید: فعل نهی جمع مخاطب.

که: حرف تعلیل.

بر ارادت: «بر» حرف صلّه.

محصول بیت: ای فلان بدوستان بگو که ایدوستان بمن نصیحت مکنید زیرا

چشم و دل من در ارادت آن جاتان است هرچه دلش بخواهد در حق من رواست یا بلاطف زنده کند یا بقتل بکشد که اختیار و ارادت بدست اوست.

جنگجویان بزور پنجه و کتف دشمنان را کشند و خوبان دوست

جنگجویان: «جنگجوی» وصف ترکیبی است از جوییدن در لغت بمعنی

جنگ کننده است اما در استعمال بمعنی مردان جنگی و بهادر است و الف و نون

ادات جمع و جنگجویان مبتدا و مصراع ثانی خبر آن میباشد.

بزور پنجه: باء حرف مصاحبه «زور پنجه» اضافه لامیه.

کتف: به کسر کاف عربی و سکون تاء بمعنی شانه است.

دشمنان را: «دشمنان» مفعول مقدم فعل کشند و «را» ادات مفعولی است.

خوبان: معطوف به جنگجویان و مبتدا و خبرش «دوست».

محصول بیت: مردان بهادر دشمنان را بزور پنجه و شانه و بازو بقتل میرسانند

ولی خوبان دوستان را (عاشقانشان را).

شرط مودت نباشد باندیشه جان دل از مهر جاتان برگرفتن

شرط مودت: اضافه لامیه.

باندیشه جان: باء حرف سبب و «اندیشه جان» اضافه لامیه بمعنی خوف جان.

دل: مفعول صریح برگرفتن.

مهرجان: اضافه لامیه و مفعول غیر صریح فعل برگرفتن.

برگرفتن: در اینجا بمعنی ترك محبت است.

کسیکه معنی «دل برگرفتن» را «دل به بالا گرفتن» گفته بکسی از پائین گرفته.

(رد شعری)

محصول ترکیب: از خوف جان میل از عشق جانان برگرفتن و ترك

نمودن شرط مودت نیز

مثنوی

عشق بازی دروغ زن باشی

تو که در بند خویشتم باشی

بند خویشتن: اضافه لامیه.

عشق‌بازی: «عشق‌باز» وصف ترکیبی است بمعنی محبوب دوست ولی اکثراً بمعنی دارنده عشق میمون استعمال می‌کنند و یاء حرف خطایست.

دروغ زدن: وصف ترکیبی است از زدن بمعنی دروغگو. معلوم میشود که بعضی از الفاظ با «زدن» و یا با مشتقات آن مستعمل است مثل «خنده‌زدن» و «لاف‌زدن» و «دروغ‌زدن» و غیر اینها.

باشی: فعل مضارع مخاطب.

تو: در اول بیت «تو» مبتدا و مابعدش صفت و دو وصف ترکیبی از قبیل خبر مکرر می‌باشد.

محصول بیت: تو که درقید خود و هوا و هوس خود باشی یعنی بمهر و محبت جانان تقید نمائی عشقباز دروغگو هستی یعنی عاشق نیستی بلکه مدعی معیوب دوستی.

کسیکه یام «عشقبازی» را یام مصدری گرفته و تقدیرش را «در عشقبازی» دانسته بد مصدری بوده است. (رداین سیدعلی)

و کسیکه یام «عشقبازی» را یام مصدری ظن کرده و چنین معنی کرده که «عشقبازی دروغگو باشی» و عشقبازی را به دروغزن معطوف دانسته در معنی بدبازی کرده است. (رد سروری)

و کسیکه یام را حرف وحدت گرفته و چنین معنی کرده که (عاشقی دروغزن باشی) یعنی یک عاشق دروغگو هستی گفته دروغ بی نظیری گفته است. (رد شمعی)

گرنشاید بدوست ره بردن شرط یاریست در طلب مردن

نشاید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب و عبارت از عدم امکانست.

بدوست: یام حرف صله.

ره بردن: یعنی واصل شدن و «ره» مفعول مقدم فعل بردن است.

شرط یاریست: «شرط یاری» اضافه لامیه و یاء حرف مصدر و مین و تمام

ادات خبر است.

محصول بیت: اگر راه بردن و واصل شدن بدوست میسر و ممکن نیست در

طلبش مردن شرط یاری و دوستی است یعنی اگر وصال میسر نیست در فراق او باید مردن حاصل اینکه لایق عاشق با آتش محبت سوختن و خاکستر شدن است نه ترك محبت نمودن.

رباعی

خیزم چو نماید پیش ازین تدبیرم

خضم او همه شمشیر زند یا تیرم

خیزم: فعل مضارع متکلم وحده و یافعل امر متکلم وحده برمی‌خیزم و یا

برخیزم.

چو: ادات تعلیل.

نماتد: فعل نفی ماضی مقدر فائب.

بیش: بکسر یاء عربی بمعنی زیاد و در اینجا متضمن معنی غیرست.

ازین: اشاره به بیت ثانی است.

تدبیر: فاعل فعل نماند.

خصم: جنس خصم و یا اسم جمع مرادست.

همه: قید است برای شمشیر «قید تیر نیست چنانکه بعضیها ظن کرده‌اند.

رد شمعی»

یا: حرف عطف (در بعضی از نسخ «با» واقعست بمعنی مع (با تیر).

تیرم: تیر معطوف به شمشیر و میم در معنی مقید به فعل «زند» است در

تقدیر «زندم».

محصول بیت: برمی‌خیزم و یا برخیزم چونکه غیرازین تدبیری برایم نماند

اگر چه جمیع رقبا و خصما بمن شمشیر و یا تیر بزنند و یا باشمشیر و تیر بزنند

یعنی از برای کشتنم حربه و سلاح بکار برند.

گر دست رسد که آستینش گیرم

ورنه بروم برآستانش میرم

گردست رسد: اگر دستم برسد (اگر ممکن شود).

که: حرف بیان.

آستینش: «آستین» مفعول مقدم فعل «گیرم» و ضمیر شین راجع بجانان که در

«دل» مذکور افتاد.

گیرم: فعل مضارع متکلم وحده. جواب شرط معدوف میباشد که جای «فبها

و نعمت» گفتن است.

ورنه: بمعنی والا.

بروم: فعل مضارع متکلم وحده از رویدن.

برآستانش: «بر» حرف استعلا «آستان» معروف و «شین» باز راجع بجانانست.

میرم: فعل مضارع متکلم وحده از میریدن بمعنی می‌میرم.

محصول بیت: برخیزم اگر دستم برسد از دامنش بگیرم یعنی اگر واصل

بجانان شوم فبها و نعمت والا بروم و در آستانش جان دهم و بمیرم. حاصل اینکه یا

باوصلش حیات می‌یابم و یا بافراقش جان میدهم که هر دو نسبت به عاشق سعادت

ابدی است.

متعلقانش را که نظر در کار او بود و شفقت پرورگار او پندش

دادند و بندش نهادند سودی نداشت.

متعلقانش را: «را» ادات تخصیص.

که: حرف رابط صفت.

درة حرف صله.

کار او: اضافه لامیه (یکار او و برله او).

شفقت: بفتح شین وفا و قاف بمعنی مرحمت.

بروزگار او: باء حرف صله و «روزگار او» اضافه لامیه (احوال و اطوار او).

پند: با باء مجبی بمعنی نصیحت.

پند: با باء عربی بمعنی قید و حبس.

سودی: یاء حرف تنکیر.

نداشت: فعل نفی استقیال مفرد غائب (نکرد).

معصول ترکیب: متعلقانش که در کار او نظر داشتند یعنی برله او نظر

داشتند و بهروجه خیر و صلاح او را میخواستند و پسه احوال و اطوارش شفقت و

مرحمت داشتند پندش دادند و بقید و بندش نهادند فایده نکرد.

کسانیکه «درکار او نظر داشتند» را بمعنی «آنان درکار او نظری داشتند و

یامنتظر بودند که به بینند» گفته اند نتوانسته اند مقصود را بیان کنند. (رد سروری

و شعری)

دردا که طیب صبر می فرماید وین نفس حریص را شکر می باید

صبر: بطریق ایهام مذکورست هم بمعنی آرام و قرار وهم بمعنی گیاهی است

تلخ که در بعضی از حمامها بر روی مخزن آب سرنگون می آویزند که خشک تمیشود

و همیشه تر است ولیکن اصل این بکسر باء می باشد.

نفس حریص: اضافه بیانی.

راء حرف صله.

می باید: فعل مضارع مفرد غائب.

معصول بیت: دردا و حسرتا که طیب عشق صبر می فرماید اما به این نفس

حریص شکر می باید یعنی دوستان واحبا ترک محبت جانان را بمن القا می کنند و این

نیز زهر قاتل و سم هلاهللی است که نفس بدان تحمل نمیکند و آنچه را که موافق

و ملایم حالش است میخواهد (وصال جانان).

مثنوی

آن شنیدی که شاهی بنهفت بادل از دست رفته میگفت

آن شنیدی: استفهام است از مخاطب.

که: حرف بیان.

شاهی: یاء حرف وحدت.

بنهفت: باء حرف ظرف و «نهفت» بضم نون وهام بمعنی مخفی است.

بادل از دست رفته: «با» حرف صله و «دل از دست رفته» یعنی عاشق و «رفته»

یاء حرف وحدت و «ها» حرف توسل و بادویاء بفعل میگفت متعلق است.

محصول بیت: آن شنیدی که محبوبی در نهان یعنی به تنهایی به عاشق خود میگفت «مقول قول بیت آتی است».

تاترا قدر خویشتن باشد پیش چشمت چه قدر من باشد

تاترا: «تا» حرف توقیت «ترا» معنی تخصیص افاده می کند.
پیش چشمت: اضافه لامیه.

محصول بیت: جانان به بیچاره اش میگوید مادامی که ترا قدر خویشتن باشد یعنی مادام که تو مقید بشان و قدر خود هستی پیش چشم تو مرا چه شان و شوکتی باشد. حاصل اینکه تو باید بخود مقید نباشی بلکه باید دل و چشم و ظاهر و باطن تو بعشق و محبت من مقید باشد تا در نزد تو قدر و شوکتی داشته باشم.

پادشاهزاده را که مطمح نظر او بود خبر کردند که جوانی بر سر این میدان مداومت می نماید خوش طبع و شیرین زبان سخنها لطیف و نکته های غریب از او میشنویم چنین معلوم میشود که شوری در سر و سوزی در دل دارد که شیدا صفت می نماید پسر داتست که دل آویخته اوست و این گرد بلا انگیزته او مرکب بجانب او راند جوان چون دید که شاهزاده بنزدیک او عزم آمدن دارد بگریست و بگفت

پادشاهزاده را: «را» ادات مفعول.

که: حرف رابط صفت.

مطمح نظر او: اضافه های لامیه هستند و بمعنی بلندید دیدگاه عاشق جوان است.

که: حرف بیان.

جوانی: یاء حرف وحدت.

مداومت: بمعنی ملازمت است.

خوش طبع و شیرین زبان: وصف های ترکیبی هستند.

سخنها لطیف و نکته های غریب: اضافه های بیانی.

شوری و سوزی: یاء ما حرف وحدت و یا حرف تنکیر.

که: حرف تعلیل.

شیدا صفت: وصف ترکیبی.

که: حرف بیان.

دل آویخته او: «دل آویخته» وصف ترکیبی و اضافه از به ضمیر «او» اضافه

لامیه است یعنی دل آویخته شاهزاده که دلش به او متعلق است.

گردیلا: اضافه بیانی و مراد عشق جوانست.

انگیزته او: اضافه لامیه یعنی بر انگیزته شاهزاده بود.

مرکب: مفعول صریح مقدم فعل راند.

بجانب او: بجانب مفعول غیر صریح فعل راند و اضافه اش به «او» لامیه است و مراد از «او» جوان عاشق میباشد.

راقد: فعل ماضی مفرد غائب.

عزم آمدن: اضافه مصدر بمثلش و مراد نیت آمدن است.

معصوم ترکیب: به پادشاهزاده که دیدگاه بلند جوان بود یعنی منظور نظر او بود خیر دادند و گفتند که جوانی در گوشه این میدان مداومت و ملازمت می نماید که خوش طبع و شیرین زبانست و سخنان لطیف و نکته های غریب همی گوید و معلومست که شوری و سودائی در سر و سوز و گدازی در دل دارد، شیدا صفت و عاشق مانند بنظر میرسد. شاهزاده فهمید که دل آویخته اوست یعنی مبتلا و گرفتار اوست (دل جوان در قید اوست) و این گرد بلا انگیزه او یعنی این گرد بلا بخاطر اوست شاهزاده اسب بجانب او راند جوان چون بدید که شاهزاده قصد او دارد بگریست و گفت:

آن کس که مرا بکشت باز آمد پیش مانا که دلش بسوخت بر کشته خویش

باز: ادات تأکید و یا بمعنی دوباره است.

پیش: بمعنی نزد است.

مانا: بمعنی «کانه» عربی و مراد «مثل و مانند» است.

بر: حرف صله بمعنی «با»

معصوم بیت: آنکه مرا بکشت باز پیش من آمد مثل اینکه از این آمدنش

دلش بحال مقتول خود سوخت یعنی بعاشق بیچاره خود رحم کرد.

چندان که ملاحظت کرد و پرسیدش که از کجایی و چه نام داری
و چه صنعت دانی جوان در قعر بحر مودت چنان غریق بود که مجال
دم زدن نداشت

غریق: در اینجا فعیل بمعنی مفعول است یعنی غرق شده.

معصوم ترکیب: شاهزاده چندانکه ملاحظت و ملاحظت کرد و پرسید که از

کجائی و نامت چیست و چه صنعت دانی جوان در قعر دریای محبت چنان غرق شده بود که یارای نفس کشیدن نداشت حاصل اینکه بکلی قدرت تکلم از او سلب شده بود.

بیت

اگر خود هفت سبع از بر بخوانی
چو آشتی الف بی تی ندانی

سبع: بضم سین و سکون باء به یک هفتم گفته میشود و «ثمن» بضم ثاء و